

به مناسبت روز پدر و به یاد پدر روحانی بچه کاشی ها

بابا یقوتیل، اسطوره محبت

نوشتاری در دو بخش

نوشته: نورالله «نورمن» گبای

The English version of this article will follow soon. Happy Father's Days.

بخش نخست

«هر کجا دبستانی باز شد، زندانی بسته شد.» — ویکتور هوگو

ارسطو می گوید: «جامعه ای که قدرشناس خدمتگزاران خود نباشد باقی نخواهد ماند.»

یکصد و ده سال قبل، یهودیان کاشان، این بازماندگان یکی از کهن ترین شهرهای یهودی نشین ایران، شهری کویری در کشوری عقب افتاده، در میان مردمی عقب مانده و یهودی - ستیز که آنان را اتباع

خارجی، آن هم از نوع درجه دوی آن (!) محسوب

می کرد، پس از تحمل آن همه قحطی، بیماری،

قتل و غارت و کوچ های اجباری — این شمار

اندک جان - به در بُرده، هنوز به جای زندگی

کردن به فکر زنده ماندن بودند. اینان نه مدرسه

داشتند، نه حمام، نه آب و آب انبار، نه آزادی و

امنیت، نه کسب آزاد و پشتیبان. در چنین موقعیتی،

رادمردی به نام یقوتیل (یکی از اسامی حضرت

موسی)، فرزند اسحق و سارا - حَی، به اتفاق سه

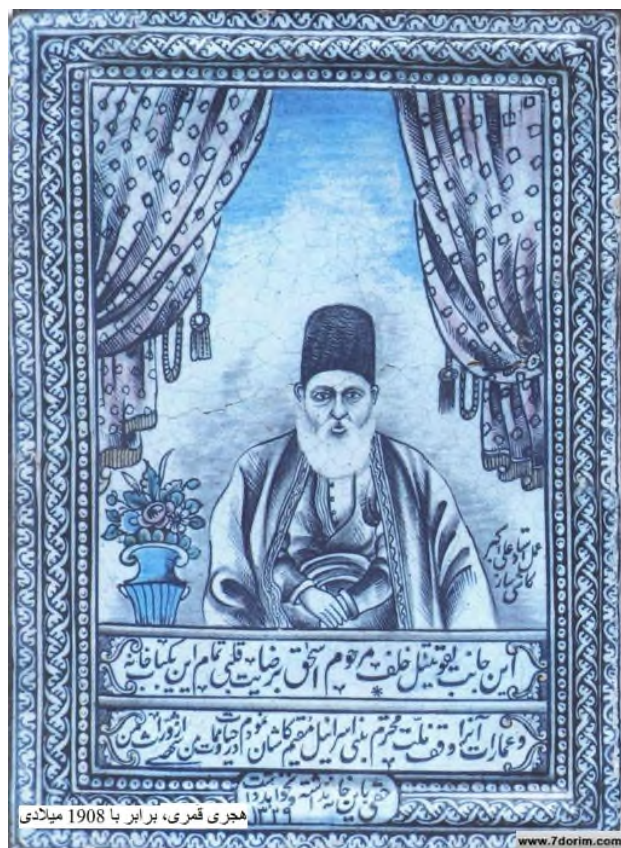
برادر به نام های آبا، یعقوب و آشر، و خواهری به

نام سارا، در آن شهر زندگی می کردند. متأسفانه

این چهار برادر فرزندی نداشتند، ولی سارا ازدواج

کرد که نوادگان او اعضاء خانواده های ریحانی،

مسجدی، آشریان و روشن هستند.



یقوتینل با دیدی وسیع تر از زمان خود، به هدف خدمت به جامعه و بقای نام خویش، تصمیم می گیرد که خانه خود را خراب کند و در محل آن، برای نخستین بار، به جای مکتبخانه‌های عهد عتیق و تدریس داستان های مآلنصرالدینی، مدرسه ای مدرن برای تحصیل دختران و پسران جامعه بسازد.

او سرانجام با قبول مشقات بی شمار و حتی ساختن یک کوره آجرپزی، مدرسه را می سازد و در سال ۱۳۲۹ هجری قمری، برابر با ۱۹۰۸ میلادی و ۱۲۸۸ شمسی، مدرسه را افتتاح می کند و سنگ بنای ساختمان را، همراه با عکس خود، بر دیوار اصلی مدرسه نصب می کند.

به امید این که مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت، کند در یاد ایشان دعایی.

به گفته آقای موسی ریحانی، یکی از بازماندگان خواهر آقاییوتینل، اقدام بزرگ این زنده‌یاد، به جای تحسین همگانی، با مخالفت ملایان مکتب دار آن روز، کسانی که اعمال و افکارشان در چارچوب خرافات و برده داری مانده بود و مخالف تحصیل دختر و پسر بودند، روبرو می شود، طوری که به اجبار آنها را به عنوان معلم استخدام می کند.

مردمان دشمنند علمی را
که ز نقصان خود ندانندش
علم گرچه خلاصه دین است
چون ندانند، کفر خوانندش

از آن سو، برادر ایشان آقا آبا برای مردمی که اجازه نداشتند از حمام عمومی استفاده کنند، حمام عمومی خاص یهودیان را می سازد؛ برادر دیگر ایشان آقا یعقوب زمین زراعتی معروف خود را وقف جامعه می کند؛ و برادر سوم ایشان، آقا آشر، سیپک (sipak) متروکه ای را برای دسترسی عموم به آب‌های زیرزمینی، بازسازی و در اختیار جامعه می گذارد — که به خاطر دارم این سیپک به نام «سیپک آشر» در کنار کنیسا مورد استفاده یهودیان قرار داشت. (برای اطلاعات بیشتر پیرامون «سیپک» به مقاله سیپک در سایت BabaNouri.com مراجعه کنید.) چنان که خود دیدم، واقعاً عجیب بود که در آن محیط آکنده از تبعیض محض، چگونه در کنار هر کنیسایی سیپکی به عمق زیاد، برای استحمام وجود داشت! ناگفته نماند که میلیاردها دلار از اموال و سرمایه های ما یهودیان که نتیجه قرن ها زحمات و اندوخته های ما و اجداد ما بود، بدون هیچ دلیلی در ایران مانده است و فعلاً در اختیار ما نیست؛ اما با این وجود، در اثر نیت خیر این چهار برادر و سایر عزیزانی که املاکی وقف کرده یا ساخته بودند، املاک متعلق به جامعه اکثراً به همت شادروانان روح الله کهنیم و مهندس اسحق برال، به نام انجمن کلیمیان ایران ثبت شده و محفوظ مانده اند.

امروز، از میان این چهار برادر، تنها نام آقا یقوتیئل، مؤسس «مدرسه اتحاد» یا «آلیانس اسرائیلیت» کاشان است که باقی مانده است. تردیدی نیست که همه متولدین یهودی، مسلمان و بهایی آن شهر، یعنی دانش آموزان سال های فعالیت این مدرسه، و فرزندان و نوادگانشان، مدیون محبت آن رادمرد هستند. در اینجا به عنوان نمونه ای کوچک از ارزش کار آن مدرسه و به ویژه گوشه ای از رفتارهای محیط مسموم و یهودی - ستیز آن روز کاشان، خاطره ای از دکتر جهانشاه صالح، وزیر بهداری، استاد دانشگاه و مشاور شاه ایران را بازگو می کنم.



Dr. Jahanshah Saleh

داستان حکیم یعقوب* و سرنوشت من

* حکیم یعقوب برجیس، معروف به «شمس الحکماء»

به قلم: دکتر جهانشاه صالح

سناتور، رئیس سابق دانشگاه تهران و وزیر سابق بهداری و فرهنگ

(نقل از بیست و هفتمین سالنامه دنیا)

صبح ازل به خانه زرین آفتاب
بر روی لوح چرخ نوشتند این خطاب
«از نور صبح، شیب کجا بهره ور شوی
دود چراغ اگر نخوری در شب شباب»
— جامی

گاهی از اوقات در دوران زندگی، مخصوصاً ایام کودکی، یک پیش آمد ساده کوچک تأثیر بزرگی در روحیه انسان می گذارد و چه بسا مسیر زندگی و سرنوشت آدمی را تغییر می دهد. کودکی بودم خردسال. مادرم سخت مریض شد. خوب به خاطر دارم چه اضطرابی در خانواده ایجاد کرده بود. در آن زمان اغلب پزشکان کاشان که آنها را «حکیم باشی» می گفتند یهودی بودند؛ و این خود جالب توجه است که در شهری مانند کاشان که به «دارالمؤمنین» معروف بوده و هست، آطبایش همه یهودی باشند. متأسفانه، آن روز در نتیجه جهالت و شاید تعصب زیاد، یهودی ها موظف بودند در محله مخصوصی مسکن داشته باشند. مرکب آن روز هم در کوچه و بازار بیشتر اسب یا الاغ بود. رسم بر این بود که اگر مسلمانی در کوچه پیاده می گذشت و اتفاقاً یهودی بر الاغ سوار بود، می بایست پیاده شود تا مسلمان بگذرد! تا این اندازه در نتیجه تعصب بی جا در این شهر تبعیض و اختلاف طبقاتی وجود داشت.

طیب خانوادگی ما مردی بود کارآموده به نام «حکیم یعقوب» که از طب قدیم اطلاع کافی داشت. او را به بالین مادرم خواندند. شب بارانی نسبتاً سردی بود. حکیم باشی سوار الاغ تیز روی خود، در حالی که طفل داوازده ساله ای با فانوس در جلو راهنمای او بود، به منزل ما آمد. پدرم در هشتی در ورودی خانه در حالت انتظار قدم می زد و من هم در کنار در ایستاده بودم. به محض آن که حکیم باشی نزدیک شد، پدر با عجله به طرف او رفت،

سلامی بلند بالا نمود و زیر بغل او را گرفت و از الاغ پیاده کرد و به بالین مادر بیمارم راهنمایی نمود. من با وجود این که کودکی بیش نبودم، با آداب و رسوم شهر آشنا بودم. تعجب کردم که چطور پدر با وجود آن که سالها حاکم کاشان و نطنز بود و طبق عناوین آن روز از خوانین معروف و درجه اول شهر محسوب می شد، تا این حد



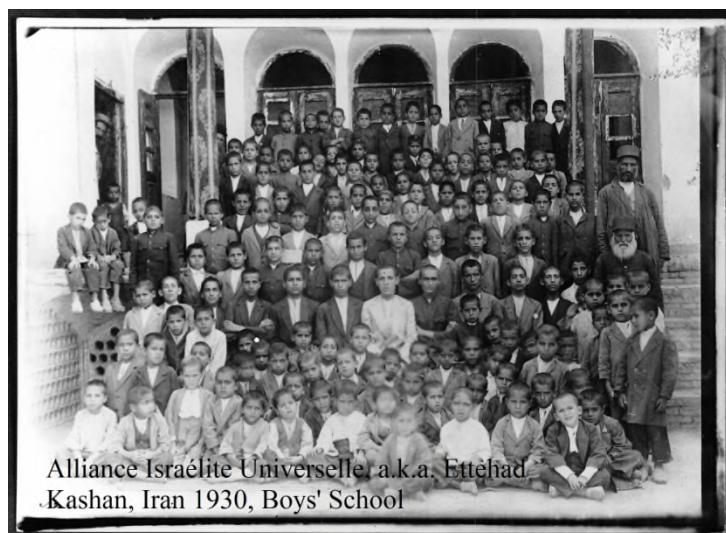
Hakim Yaghoub "Jacob" Berjis
a.k.a. Shams-ol-Hokama

به حکیم یعقوب احترام گذاشت و حتی در موقع رفتن، تا در خانه او را مشایعت کرد! در مقام استفسار برآمدم. او که مردی روشنفکر و درویش مسلک بود، دست مرا گرفت و به طرف کتابخانه خود برد. در آنجا در یک ردیف، قرآن، انجیل، تورا، و کتاب اوستا را گذاشته بود. با اشاره به آنها در جواب گفت: «اینها تمام کتابهای مقدس آسمانی و راهنمای مذاهب مختلف هستند. پیروان هر یک از این مذاهب شایسته احترامند و در انتخاب پیشوای مذهبی خود آزادند.» اضافه کرد که «تورا یا کتاب مقدس یهودیان از نخستین کُتب آسمانی است. گذشته از اینها، حکیم یعقوب طبیب است و طبیب از شریف ترین طبقات مردم و مورد احترام خاص و عام است.» این جواب درس بزرگی برای من بود و برای این که درس بهتری داده باشد، مرا هفته ای سه بار به مدرسه «آلیانس

ایسرائلی» یا École Alliance Israélite که توسط فرانسوی ها در کاشان ایجاد شده بود فرستاد و در آنجا زیر نظر معلمین فرانسوی، اولین زبان خارجی را آموختم. در این مختصر خواهید خواند که چگونه این پیش آمد مسیر زندگی مرا عوض کرد و به تحصیل رشته پزشکی ترغیب نمود.

این خاطره کوتاه به وضوح گویای محیط ضد یهودی آن روز، خدمات ارزشمند آقا یقوتیل، و در

سطحی وسیع تر، خدمات « آلیانس ایسرائلیت» به فرهنگ ایران است.



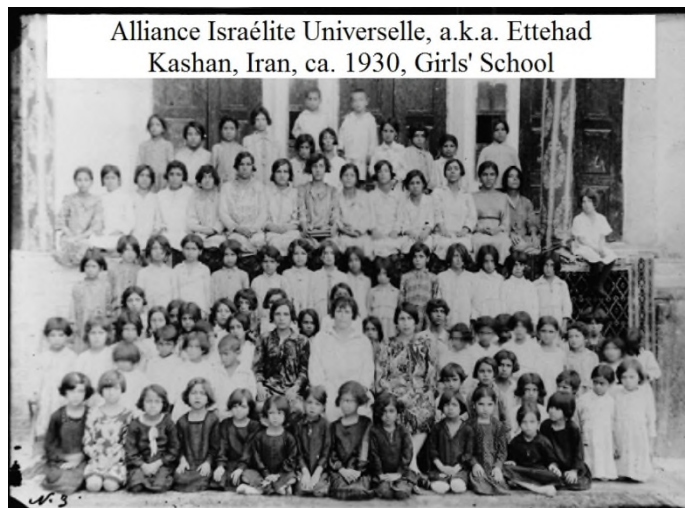
Alliance Israélite Universelle, a.k.a. Ettihad
Kashan, Iran 1930, Boys' School

متأسفانه، آقا یقوتیل در تاریخ پنجم ماه آو ۵۶۷۴ عبری، پنج سال پس از افتتاح مدرسه، فوت می کند؛ و از آنجا که خانه ای نداشت و تا پایان عمر با همسر خود در یکی از اتاقهای مدرسه زندگی می کرد، یکی از اتاق های مدرسه به همسر او تعلق می گیرد. به خاطر دارم که

چگونه دخترهای مدرسه برای خدمت به «عمه سارا» با یکدیگر رقابت می کردند؛ و او خوشحال بود که او و شوهرش ما را به فرزندی پذیرفته بودند و به زبان بی زبانی می گفتند، «آهای! برگ عیشی به گور خویش فرست! / کس نیارد ز پس، ز پیش فرست!»



Alliance Israélite Universelle, a.k.a. Ettehad
Kashan, Iran, ca. 1930, Girls' School



Alliance Israélite Universelle, a.k.a. Ettehad
Kashan, Iran, ca. 1930, Girls' School

باز تأکید می کنم که خدمات آقا یقوتیئل به مردم کاشان، و در سطحی بسیار وسیع تر، خدمات «آلیانس ایسرائلیت» به فرهنگ ایران، بی نظیر بوده است. کافی است به خاطر داشته باشیم که حتی بسیاری از رجال کاشان و رجال سیاسی دوران پهلوی — مانند آقای حسین علا، نخست وزیر، آقای سردار فاخر حکمت، وزیر فرهنگ، و غیره — از دانش آموزان «آلیانس» بودند. در مجموع، در همه شهرستان هایی که «آلیانس ایسرائلیت» مدرسه تأسیس کرده بود، اغلب فرزندان رجال مسلمان شهر در «آلیانس» تحصیل می کردند؛ تا آنجا که خانم هُما ناطق در کتاب تاریخ فرهنگ فرنگی در ایران، صفحه ۵۰، نوشته است که از ۶۵۴ نفر دانشجوی مدرسه «آلیانس، شعبه همدان»، فقط ۱۷۳ نفر یهودی بودند. (مطالعه این کتاب را به دوستان توصیه می کنم.)

بخش دوم

اما افسوس که هرگز ارزش خدمات «آلیانس» در رسانه های ایران مورد تقدیر قرار نگرفت، چون فلسفه یهودی - ستیزی بر پایه حق - کُشی بنا شده است.

ضمن ارج گزارى بى شائبه به خدمات ارزشمند «آليانس ايسرائيليت»، مى توان گفت كه خدمت آقا يقوتيلل
براي جمعيت محدود يهوديان كاشان در حدّ خود كمتر از خدمات «آليانس» نبود، زيرا آقا يقوتيلل در عين نبود
امكانات و عليرغم خلأ آزادي در محيط، تنها خانه خود را تبديل به مدرسه كرد، حال آن كه سازمان «آليانس» با
موقعيت بهتر اقتصادي و وجود آزادي در مكان و زمان خود، به يهوديان دنيا محبت كرد، چنان كه دنياي يهود
مديون لطف و محبت «آليانس» است، محبتي كه هرگز قابل جبران نيست مگر با ادامه راه ايشان به دست نسلهاي
بعد...

به ياد بيل گيتس، ثروتمندترين مرد جهان افتادم. مى گويند از بيل گيتس پرسيدند، «آيا كسي ثروتمندتر از شما
پيدا مى شود؟» مى گويد، «فقط يك نفر، آن هم روزنامه فروش سياه پوستي است كه در فرودگاه كار مى كرد.»
مى پرسند، «او كيست؟» مى گويد، «من ظرف سه ماه، دو بار خواستم از او روزنامه بخرم، اما پول به همراه
نداشتم. اين پسر بچه با روي باز روزنامه را به من داد و گفت، "بگير! اين رو به تو مى بخشم." ۱۹ سال بعد كه
ديگر ثروتمند شده بودم، به ياد او افتادم. چند نفر را مأمور كردم تا او را پيدا كنند. دربان يك تئاتر شده بود. او را
نزد من آوردند. از او پرسيدم، «من را مى شناسي؟» گفت، «آري! تو بيل گيتس، ثروتمندترين مرد دنيا هستي.»

بيل گيتس به او گفت، «۱۹ سال قبل، وقتي پول به همراه نداشتم، تو بدون چشمداشت پول روزنامه را به من
دادى و گفتي كه "از سود خودم مى بخشم." امروز مى خواهم خوبي تو را تلافى كنم. هر چه خواهى به تو
مى دهم.» جوان سياه پوست كه اينك ۳۲ ساله شده بود گفت، «اما تو نمى توانى كار مرا جبران كنى.» بيل گيتس با
شگفتي مى گويد، «من كه پنجاه ميليارد دلار به دولت ها وام داده ام، چگونه نمى توانم جبران كنم؟!» جوان با خنده
مى گويد، «تو مى خواهى ولى نمى توانى، چون من در عين فقر و نادارى به تو بخشيدم اما تو در اوج داشتنت
مى خواهى ببخشي. اين چيزى را جبران نمى كند.»

چنان كه بيل گيتس مى گويد، «همواره احساس مى كنم كه ثروتمندتر از من كسي نيست جز اين جوان.» آقا
يقوتيلل با مقدوراتى بس اندك، خانه خود را براي جمعي كوچك به مدرسه تبديل كرد و با همسرش در اتاقي در
همان مدرسه زندگي مى كرد؛ حال آن كه «آليانس» در عين شكوفايي و آزادي، به دنيايي خدمت كرد.

مدرسه آقا يقوتيلل بيش از پنجاه سال مورد استفاده يهوديان قرار نگرفت، چون يهوديان كاشان، به
ويژه پس از قتل فجييع دكتور سليمان برجيس — بهايي، فرزند حكيم يعقوب يهودى يا «شمس الحكماء»،
پزشك دربار قاجار — و استقبال بى نظير مردم آن شهر از تيرئه قاتل آن زنده ياد و بازگشت او به
كاشان، همگي تدريجاً به تهران، اسرئيل يا سپس به اروپا و آمريكا كوچ كردند. آري، آن مردم تكان
خوردند اما به موقع بيدار نشدند.



Hakim Yaghoub "Jacob" Berjis
a.k.a. Shams-ol-Hokama



Dr. Sulayman Berjis, ca. 1946
(1897-1950)

یکی از جوانب غم انگیز زندگی اجداد ما ناممکن بودن نقل مکان و فرار از مناطق ناامن بود، طرز فکری که افسوس همچنان در ایام زندگی ما ادامه یافته است. به عنوان نمونه، بارها برای مردم کاشان و سایر شهرستان ها وقایعی هشدار دهنده رخ داد — مانند دوران چپاول و جنایات نایب حسین کاشی و دارودسته اش؛ قتل دکتر سلیمان برجیس در چهاردهم بهمن ماه ۱۳۲۸ شمسی، برابر با ۱۹۵۰ میلادی؛ فاجعه محله تهران بر سر توهین به خر آقا؛ فاجعه الله - دادی در مشهد؛ غائله فوتبال ایران و اسرائیل در ۱۹۶۸؛ و غیره — که همه دیدند، اما یا در آن هنگام امکان کوچ نداشتند، یا وقتی هم که توانستند، کوچ نکردند؛ چون در سراسر دنیا، خاصه در میان اقلیت ها، بسیاری کسانی که تا دست خودشان نسوزد، به سوزندگی آتش باور ندارند. به این ترتیب، همگی در جا مانده بودند تا این که زلزله ای آمد، زمان و امکانات تغییر کردند، چشم های نیمه باز پیرامون خود را پایبند و جابجایی به گونه ای معجزه آسا برای شماری از آنان مقدور گردید، که یکی از دلایل بارز آن جوانانی بودند که پیش از دگرگونی، برای تحصیل به خارج از کشور رفته بودند — هر چند که گروهی از روی ناچاری، مصلحت یا غفلت، هنوز تکان نمی‌خورند و عسل می‌خورند!

این اصطلاح «ماندن و عسل خوردن» به خاطره ای از سالها پیش بر می‌گردد. در سال های دهه ۱۹۷۰، با شماری از کارخانه های بافندگی بلژیک داد و ستد داشتم. روزی مسئول بخش فروش در یکی از کارخانه های بزرگ بروکسل به من که همراه با پسرم به بلژیک رفته بودیم گفت، «می‌خواهم شما را به مستر جو (Joe)، صاحب کارخانه معرفی کنم.» وارد اتاق مستر جو شدیم. ضمن خوش آمد، اسم مرا بدرستی تلفظ کرد و خودش را معرفی نمود. گرم صحبت شدیم و او از مهاجرت های اجباری از اسپانیای سال ۱۴۹۲ تا آن روز سخن گفت. با آن که اروپایی ها کمتر مهمان به منزل خود دعوت می‌کنند، ما را برای صرف نهار به خانه دعوت کرد. در منزل، ما را به همسر خود که خانمی بسیار موقتر، مطلع و از فعالان اجتماعی بود، معرفی کرد. همسر ایشان گفت،

«شما چهارمین ایرانی هستید که با او آشنا می‌شوم. من پیشتر با آقایان حبیب‌القانیان و ابراهیم موره در گردهم‌آیی جهانی "آلیانس ایسرائلیت" که در آن مدیر برنامه بودم، آشنا شده‌ام. آقای موره پیش از من سخنرانی کردند و گفتند که "گالوت (تبعیض در پراکندگی) مانند سگ‌های ولگرد، گاه آرام و گاه وحشی می‌شود.»»

این خانم ادامه داد، «من ضمن سخنرانی خود، در پاسخ آقای موره گفتم که "شما فعلاً خوابید و عسل می‌خورید." سپس در توضیح گفتم که روزی در جنگل حیوانی درنده به انسانی حمله می‌کند. مرد فرار می‌کند و حیوان در پی او می‌دود. مرد بر سر راه خود چاهی می‌بیند، به اجبار وارد چاه می‌شود، و در حالی که پاهای خود را به دو طرف چاه بند کرده است، با وحشت می‌بیند که کف چاه پر از مار است! در حالی که میان حیوان درنده ای که لب چاه نشسته است و مارهای زهرآگین زیر پایش معلق است، سوراخی در دیوار چاه می‌بیند. دست می‌زند و می‌فهمد که کندوی زنبور عسل است. شروع به خوردن عسل می‌کند و انرژی می‌گیرد تا بتواند فعلاً در این وضع بماند و خطر حیوان وحشی لب چاه و مارهای کف چاه را ندیده بگیرد.» سپس اضافه کرد، «من خطاب به آقایان گفتم، "شما با درآمدهای بالای خود، فعلاً عسل می‌خورید و در خواب راه می‌روید، زنده اید ولی دنیا را نمی‌بینید و از اطراف خود بی‌خبرید.» اینجا بود که در سال ۱۹۷۰ به قصد مهاجرت نخست به استرالیا رفتم که بحثی جداگانه است. به هر رو، فعلاً ما نیز عسل می‌خوریم، تا فردا چه شود!

که فردا چه بازی کند روزگار

نداند به جز ذات پروردگار

افسوس که نام آقا یقوتیل، این پدر روحانی دانش‌آموزان «مدرسه اتحاد کاشان» به فراموشی مطلق سپرده شد، تا این که شبی در دسامبر سال ۱۹۹۵، در عالم رؤیا به یاد روزگار کودکی، مدرسه، هم‌کلاسی‌ها، معلم‌ها، تنبیه و شلاق و فلک، و داستان‌های سینه‌به‌سینه زندگی آقا یقوتیل و عمه سارا و عکس زنده یاد شوهرش بر دیوار اتاق او افتادم و به خود گفتم، «درست است که "گل رفت و گلستان شد خراب"، اما چرا "بوی گل را نجوئیم از گلاب"؟ چرا عطر نام نیک او را که ما را به فرزندی پذیرفته بود حفظ نکنیم؟ چرا نتوانیم مرکزی به نام آن شادروان تأسیس کنیم تا نام او جاودان بماند؟» از این رو، به قصد تأسیس چنین مرکز فرهنگی به نام آن شادروان، به هم‌کلاسی‌های قدیم گفتم، «بچه‌ها را خبر کنید! گرد هم آیی داریم!»

به این ترتیب، با همکاری چهار تن از دوستان، شادروان احسان آشریان، و آقایان الیاس ابریشمی، رفیع جاوید و لُرد داوید آلیانس که برای شرکت در این مجلس از لندن به لس‌آنجلس آمده بودند، در شب



Elias Abrishami -- Ehsan Asherian -- Nourollah "Norman" Gabay -- Lord David Alliance -- Rafie Javid
January the 4th, 1996, The Agha Yeghoutiel Celebration Ceremony, Sephardic Temple, Los Angeles

چهارم ژانویه ۱۹۹۶، بچه کاشی های مقیم لس آنجلس را برای شرکت در مجلس یادبود آقا یقوتیئل همراه با پذیرایی، به کنیسای «سفارادیک تمپل» دعوت کردیم. حدود ششصد نفر از بچه کاشی ها به اتفاق خانواده هایشان در این مراسم شرکت کردند.

در این مراسم، شادروان خاخام یدیدیا شوفط، جناب راو داوید شوفط، شادروان الياهو قدسیان و لرد داوید آلیانس صحبت کردند. من نیز ضمن عرض خوش آمد، گفتم:

«دوستان! رادمردی به نام یقوتیئل در مرحله ای حساس از تاریخ، به ما دانش آموزان "مدرسه اتحاد کاشان" خدمتی گرانبها کرد. اکنون که در میان ما نیست تا بتوانیم از او قدردانی کنیم، می‌خواهم با ساخت مرکزی فرهنگی به نام ایشان، یادش را برای همیشه گرامی بداریم.

«خوشبختانه افراد لایقی همچون آقا یقوتیئل بوده اند و هستند که با درک صحیح خود، راه استفاده از امکانات و مقدرات را بهتر از دیگران تشخیص دهند، به نفع جامعه اقدام کنند و از این راه جامعه را متحول سازند و استعدادها و نیروهای جامعه را پرورش دهند.

«برای بالا رفتن از هر نردبانی، هر چه بلند باشد، باید از پله نخست شروع کرد. ایشان بودند که این پله‌های نخست را در اختیار ما گذاشتند؛ در غیر این صورت، حداکثر، ما فرزندان پسر مانند اجدادمان به مکتب می‌رفتیم و دخترها قالی بافی و خانه داری می‌کردند.

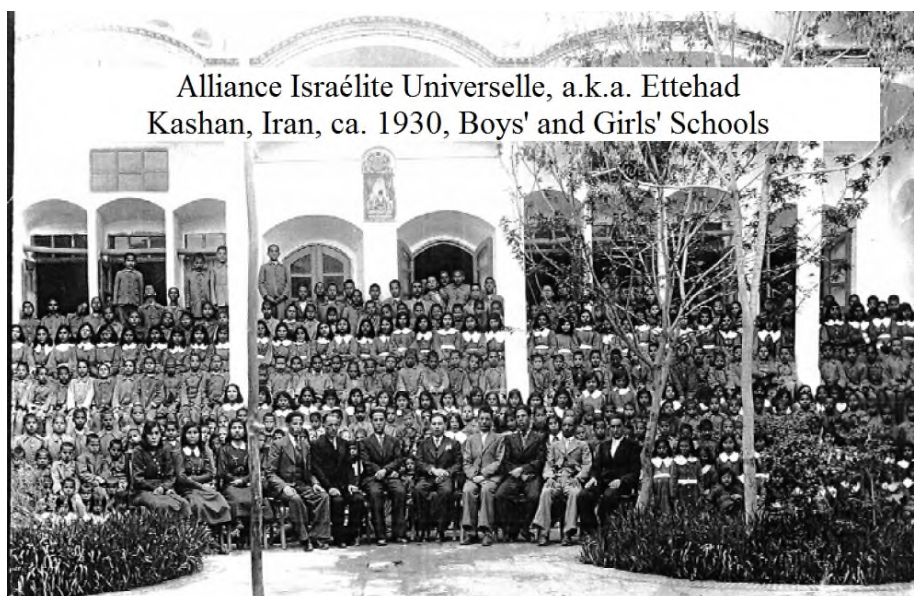
«در میثنا گفته شده است که "چنانچه از کسی حتی یک کلمه یاد گرفته ای، موظف هستی که در تمام عمر قدردان او باشی و به او احترام بگذاری." در فرهنگ یهود تا آن اندازه به تحصیل روزانه علم توجه شده است که در تلمود آمده است، "در شب اول قبر، از متوفی سه سؤال پرسیده می‌شود: آیا در طول زندگی در روابط خود با دیگران صادق بودی؟ آیا برای تحصیل در هر روز اقدام می‌کردی؟ آیا همواره امیدی به آینده بهتر داشتی؟" صداقت، تحصیل، امید.

«افلاطون می‌گوید، "مرگ با تمام هیبت و قدرتش نتوانسته است که نام نیک افراد را محو کند." ما با کمک های فکری و مالی یکدیگر، نباید اجازه دهیم نام یقوتینل محو گردد.

«آقا یقوتینل با فراهم آوردن امکان تحصیل، ما را به آینده خود امیدوار کردند. ما که حتی پس از صرف لقمه ای نان، صاحب سفره را دعا می‌کنیم، اینک پس از سال های متمادی گرد هم آمده‌ایم تا طی مراسم یادبود، برای ایشان از خداوند متعال طلب آمرزش کنیم، مراسم دینی هشکاو و قدیش دست جمعی را اجرا کنیم و برای ماندگار کردن نام او قدم برداریم.

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست کز عقبش نکر خیر زنده کند نام را

«پیغام امروز آقا یقوتینل این است: "من در تاریکی مطلق، چراغی بر سر راه شما قرار دادم.



شما در روشنایی امروز خود، با ادامهٔ راه من که همانا کمک به آموزش دیگران است، نام مرا حفظ کنید.»

در آن گردهم آیی، مبلغی هر چند کمتر از حد انتظار اما کافی برای رسیدن به آن هدف جمع آوری شد. خوشبختانه در همان اثناء، از شادروان آقای فرزانه، مقیم رامت گن، اسرائیل، شنیدم که شهرداری شهر نتانیا زمینی برای ساخت کلاس های درس بزرگسالان، سالن برگزاری جشن و کنیسا در اختیار «کنیسه ی دُخور یوسف» ایرانیان قرار داده است، اما اینان بودجه ای برای احداث ساختمان ندارند. به شهر نتانیا رفتم و با قرار قبلی، در جلسهٔ هیأت مدیرهٔ کنیسه شرکت کردم. خوشحال شدم که سه نفر از هشت تن اعضای هیأت مدیره از دانش آموزان قدیمی «مدرسهٔ اتحاد آقا یقوتیل» هستند، هر چند که مبلغ جمع آوری شدهٔ ما کفاف احداث کل ساختمان را نمی دهد. به هر حال، موافقت شد که مبلغ موجود و هدایای بعدی در اختیار کنیسه قرار بگیرد تا مرکزی به نام آقا یقوتیل تأسیس شود، نام پدر روحانی ما به یادگار بماند و هرگز فراموش نشود که ایشان بودند که شنا کردن را در برکه ای به ما آموختند تا ما و نسل های آینده بتوانیم به دریا راه بیابیم.



خوشبختانه این ساختمان، شامل کنیسه، سالن جشن ها و کلاسهای درس، مانند همهٔ سازمان های غیر انتفاعی دیگر، با کمک های گوناگون افراد نیکوکار و محصلین سابق، از جمله لُرد داود آلیانس و آقای بنیاهو سخایی، و به سرپرستی هیأت مدیرهٔ لایق کنیسه و زحماتِ ارزشمندِ مهندس پرویز یعقوب زاده، به

تدریج ساخته شد. ما کوشش فراوانی کردیم که سنگ بنای مدرسه را به این ساختمان منتقل کنیم، ولی مدیر وقت مدرسه که مسئولیت اداره ۵۰۰ دانشجوی مسلمان آن را بر عهده داشت، گفت که «این سنگ بنا شناسنامه مدرسه است» و درخواست ما را رد کرد. چندی بعد شنیدیم که آن را کرده اند و به موزه ای منتقل نموده اند. به امید آن که شاید در آینده به این امر نایل شویم. روانش شاد خانم مهین عمید که گفت:

یاد گنگی ز من و ما و شما می ماند	روزی از ما به جهان قصه به جا می ماند
من من نیست ز من آنچه به جا می ماند	هر کس از خود من و مایی به خطا می سازد
جای پای است ز ما آنچه به جا می ماند	شناسیم ره از چاه و روانیم نگاه

باشد که دوستان هنگام سفر به اسرائیل، یادی از آقا یقوتیل کنند، سری هم به این مرکز فرهنگی بزنند و برای نگهداری این بنا، به آدرس Khativat Har'el St. 8, Netanyah, Israel، کمک کنند.

نورالله «نورمن» گبای

ماه ژوئن ۲۰۱۷، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب او با عنوان لحظاتی برای تفکر و دیکشنری زبان یهودیان کاشان، به وبسایت BabaNouri.com مراجعه کنید.

(پایان مقاله)